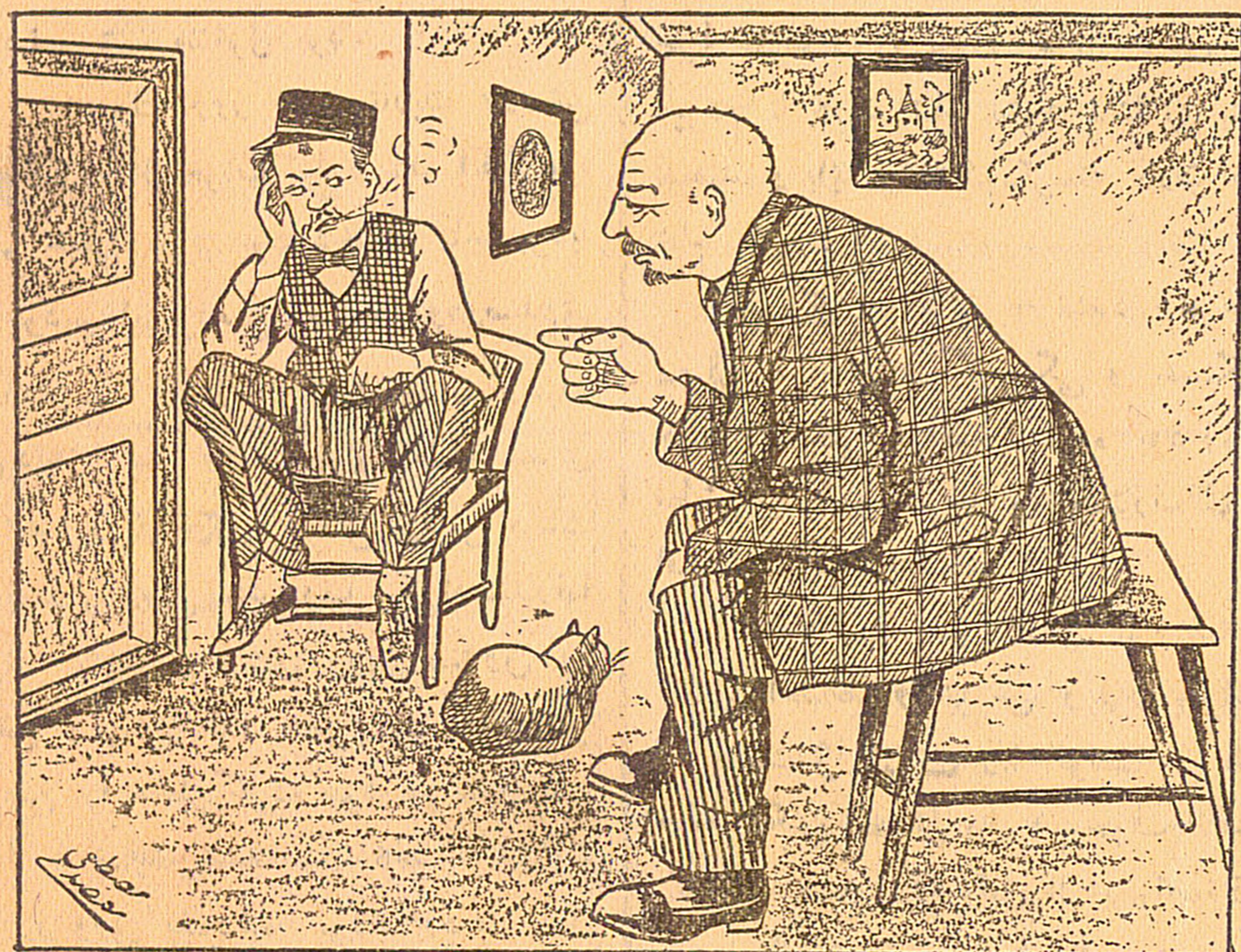
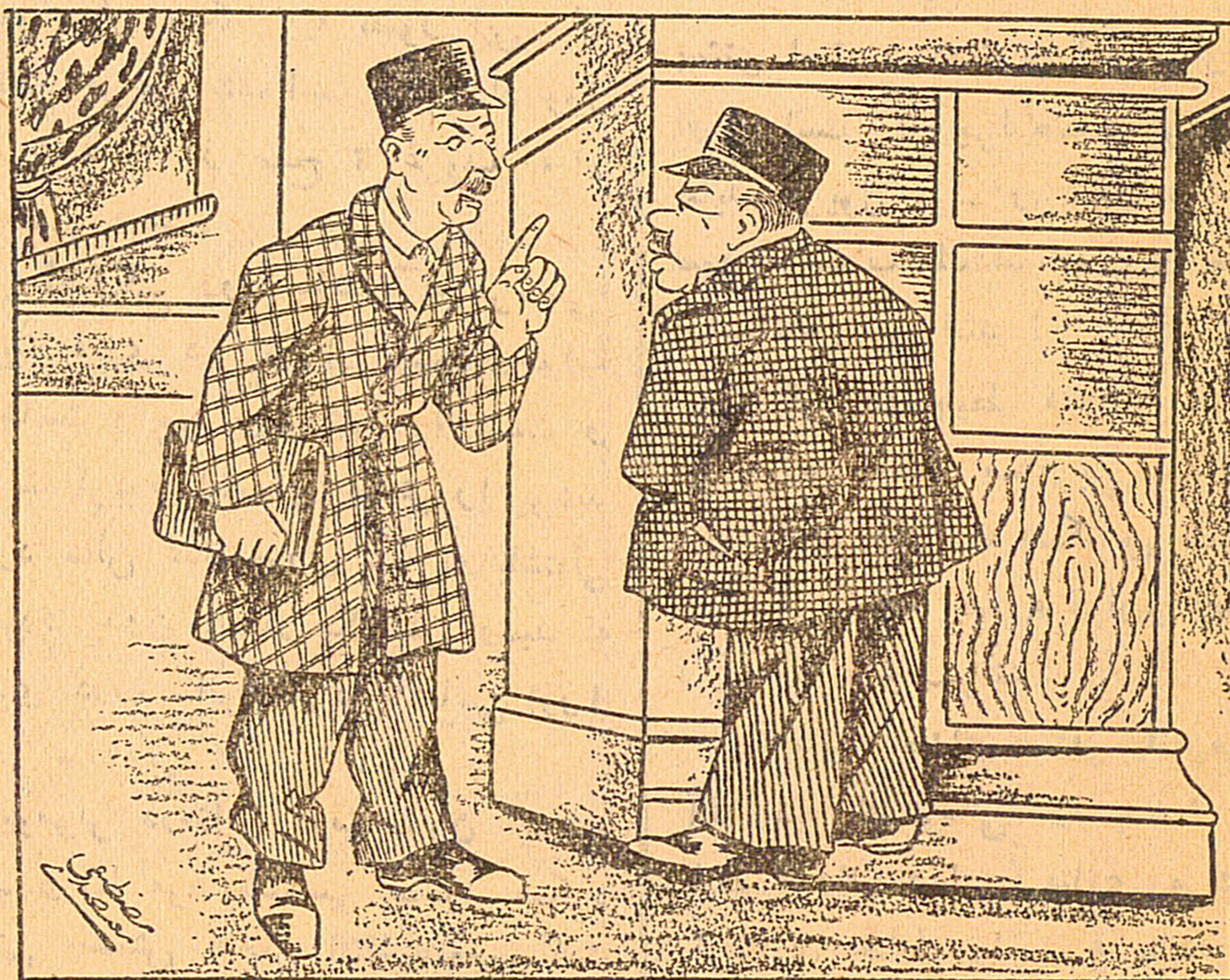


جای اداره لاله زار پاساژ اول (سیاسی فکاهی کاریکاتوری - تک شماره ۱۰ شاهی) آونمان یکساله - ۳۰ - ۶ ماهه ۲۰ ریال خارجه ۶۰ ریال

دیک بدیک می گوید رویت سیاه!



- داداش من! تا کی عزب اقای گری! چقدر ترناک می کشی؟
 عاقبت نفله می شوی! اگر از من میشنوی باشو برو عقب کار!
 - رفیق! کل اگر طیب بودی سرخود دوا نمودی!
 - اتفاقا بنده تریاکی نیستم! چهار سال تمام است که...
 - تریاک نمی کشی؟
 - شبره می خورم! ...



مباشراً صاحب خانه - (خطاب به مستاجر) سه ماه است کرایه
 خونه را جا گذاشتی! حالا بگو ببینم خونه را خالی می کنی یا پول می دهی؟
 زود باش جواب بده!
 مستاجر - عجب آدم دست پاچه ای هستی! اعم از اینکه بخواهم پول
 بدهم و با خانه را تخلیه کنم اقل مدت یکماه باید فکر کنم!
 اساساً در مسلك من کار عجله وجود ندارد! باید مطالعه کنم!
 مباشر - قربان مسلكت بروم که بگلی مخالف با مسلك ارباب است!

قم بلائی

رفت مشدی کر بلا بر گشت و شد مش کر بلائی
 می دهد جولان زهر جانب بشکلی حق بچ ب
 قرنها از عالم خلقت گذشت و روز کاران
 کر سلامت طالبی هر گز مخور کول سلاش
 کر به بیمد نیش او را مارای والله گوید
 هر که مالی را امانت دست آن مومن سیارد
 جوهر نان از هوا میگیرد و از آب روغن
 کر رود قم میشود مش کر بلائی
 میزند تیرناک سینه رنگ بارش حنائی
 تا چنین! کسیر خاقت گشت در قرن طلائی
 زانکه خالی از طمغ نبود سلام روستائی
 پیش این هودی زندا قعی دم از بی دست و پائی
 می خورد از روی رغبت ناهمه بی اشتغائی
 نانش افتاده است در روغن ازین دخل هوائی
 با همه مکنت هر آنکس بیمنش باخویش گوید
 باید اندر هر شب جمعه کنم بهرش گدائی

صاحب دکان لو تگن رابا کمال اشتیاق
 قبول کرد و پیش خود خوشوقت بود
 که فروتنندة خوبی پیدا شده و کار داد
 وستد او با مردم قطعاً رونق خواهد
 گرفت زن صاحب دکان از بیکاری و پر
 خوری بقدری فرجه شده بود که قادر
 بحرکت نبود و هیچگونه گمکی اشوهر
 خودش نمی توانست بکند مشتری های

ولی سرنوشت دختر طور دیگر بود
 ماد موازل لو تگن بدون یک شاهی
 سرمایه بقیم شد و تحصیلاش ناص و
 ناتمام ماند یکی از منسوبان دور دست
 مادرش خانم قریبه لو تگن را تحت
 حمايت خود گرفت و او را با بسمت
 شاگردی با عابدی خیلی قلیلی به دکان
 میوه فروشی یکی از آشناان خود سپرد

نقل از مطبوعات خارجه

خواستگاری و عروسی
 شنیدنی!

مگر در دوردور زندگی افسانه یا
 قصه های من در آوردی کم شنیده اید
 ماده موازل لو تگن شانزده ساله که بود
 خیلی اشتیاق داشت که زندگی افسانه
 مانند و ماحرا جوانه نصیبش بشود!
 تنها که بود فکر می کرد ابکاش رب -
 النوع اقبال میان همه مردم دست ببرد
 و گریبان او را بچسبید و زندگی او
 مثل پرده های سینما تغییر کند و از
 بستی و بدبختی باوج عزت و سعادت
 پرواز نماید. یعنی همین طور که نشسته
 است و مشغول فکر است بر اثر توجه
 رب النوع اقبال بکده مبدل به یک
 دخترک خیلی خوشگل بشود و یکی از
 متمواین درجه اول عالم باو خاطر خواه
 شده و او را با خود باقظر عالم گشت
 و سیاحت ببرد!

وقتی ماد موازل لو تگن بسن ۱۸
 رسید غفلتاً زندگی او با اشاره دست
 غیب دستخوش حوادث گردید ولی...
 رب النوع اقبال در تغییر زندگی
 لو تگن دخالت نداشت بلکه عفریت
 بدبختی پرده تاریکی روی تمام روزنه
 های درخشان و نورانی زندگی او
 کشید: بدون انتظار مادر عزیزش
 او تنها حامی و پشتیبان او بود
 دار فانی را وداع گفت.
 مادر لو تگن حیاط ماهر و صنعتگر
 قابلی بود عابداتش نسبتاً زیاد بود ولی
 چون لو تگن را که منحصر اولادش
 بود خیلی دوست می داشت تمام عابدش
 را در راه او خرج می کرد و ابتدا
 بفکر روزگار سیاه عزیز دردانه و یکی
 بکدانه خودش نبود
 بیچاره مادر آرزویش این بود که
 لو تگن را خوب تربیت کند و بس
 از فراغت از تحصیل به یک
 جوان متمول و آبرومندی بدهد..

دکان از بی ترتیبی دکان شکایت داشتند و چیزی نمانده بود که بگلی رشته معاملات آنها بادکان میوه فروشی قطع شود خوشوقتی مسیو مولر صاحب دکان میوه فروشی بجا بود زیرا از روز ورود مادموازل **لوتکن** با آن چشم های آسمانی و کیسوان طلائی و اخلاق و رفتار و گفتار خوب کار داد و ستد دکان بالا گرفت و عابرین چشمشان که بدختر میافتاد از جلوی دکان رد نمی شدند و برای خاطر او خرید می کردند با وجود همه زحماتی که این دختر معصوم می کشید **مولر** نسبت باوخیلی باخشونت رفتار میکرد رفته رفته تمام کار های دکان و کار های خانه بعهده **لوتکن** واگذار شد طفلك معصوم قبل از سقیده صبح از خواب بیدار می شد و بکار می پرداخت و ناساعت يك بعداز نصف شب مشغول بود.

يك روز صبح تاريك و روشن **لوتکن** از خواب بیدار شد اتفاقا هوا هم خیلی سرد بود دخترك ناچار بود با وجود سرما بزمین مرطوب برود و صندوق های سیب را که تازه از **لانگ** رسیده بود باز کند و تمام سیبها را طبقه بندی نماید . **لوتکن** چکش را برداشت و اردزیر زمین شد درب یکی از صندوقها را گشود و یوشال روی صندوق را پس و پیش کرد عطر سبب فضای زیر زمین را معطر کرده بود هر دانه سیب را با نهایت سلیقه در کاغذ های نازك و زر ورق بیچیده بودند ردیف اول سیبها را در قفسه جا بجا گرد و یوشال طبقه دوم را برداشت دید يك کاغذ تمیزی چهار قطع روی ردیف دوم سیب ها گذاشته شده **لوتکن** کاغذ را برداشت و با خود گفت:

احتمال می رود صورت حساب سیبها باشد باید صورت را به **مسیو مولر** بدهم - بعد کاغذ را باز کرد شرح ذیل را مطالعه کرد:

«این سیب های معطر و شیرین انتخابی را در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۲ م. ك: ژیلبرت ساکن مویز و علیا در زلاند جدید در صندوق چیده است.

این جوان ۲۷ سال دارد رنگ چشمهايش آسمانی و کیسوانش مشگین است طول قدش ه پا و نیم است.

تاکنون متاهل نشده صاحب ثروت و اتومبیل است خیلی میل دارد خانم دختری با چشمان آسمانی و کیسوان طلائی دعوت او را اجابت نماید و برای همسری او حاضر شود

لوتکن از خواندن این یادداشت منتقل و پریشان شد . ضربان قلبش

در فضای زیر زمین شنیده میشد . بسم الله این همان افسانه با مقدمه زنده گی ماجرا جویانه که **لوتکن** طالب آن بود و در مقدمه اشاره کردم !

لوتکن مطمئن بود که این جوان متمول مظهر اقبال او است و همان آرزوئی است که مدتها در دل خود می پرورانیده . . .

لوتکن با دستهای لرزان یادداشت گران بها را روی قلبش جا داد و خندان و بشاش مشغول کارش شد ساعت ۷ **مولر** بزمین آمد و چشمش که **بلوتکن** افتاد پرسید : - چه واقع شده که این طور سر دماغ و بشاش هستی؟ شاید خیال میالی بسرت زده ؟ البته دختری که ناز پرورده و عزیز در دانه مادر باشد بهتر از این نخواهد شد ! چرا کارت را تا بحال تمام نکردی ؟ سپردم تا کارت تمام نشود ناشتائی بقو ندهند و باید با شکم گرسنه کارت را تمام کنی ! ؟

لوتکن اعتنائی به تشدد و تعرض **مولر** نداشت و گرسنگی و خستگی خود را بگلی فراموش کرده بود زیرا مطمئن بود که مورد توجه و مرحمت رب النوع اقبال واقع شده است .

نصف شب وقتی کارش تمام شد با کمال احتیاط و ترس و لرز جواب یادداشت ژیلبرت را نوشت و يك قطعه عکس خودش را هم جوف یا کت گذاشت صبح زود قبل از این که بمغازه برود یا کت را به بستخانه برد و با امید واری کامل انداخت توی صندوق بست . . .

روز های اول که کاغذ را فرستاده بود با کمال امید واری و دلگرمی به کار های مغازه و خانه رسید گی می کرد و ابتدا از کار های سنگین و طاقت شکن روگردان نبود و بقدری حسن خدمت نسبت به **مسیو مولر** و خانمش نشان داد که دل سنك او هم رقت کرد

مسیو مولر بخانم معرفی کننده **لوتکن** می گفت : - از این شاگردی که شما معرفی کردید خیلی متشکر هستم این دختر تحت سر پرستی و تعلیمات من کار گر ذقیمتی خواهد شد و بهر کجا برود وجودش فوق العاده مفید خواهد بود . بدبختانه ماه اول و دوم و سوم هم گذشت و از کاغذ خبری نشد . . .

لوتکن یواش یواش مابوس می شد و با خود فکر می کرد : - شاید از این یادداشت ها در صندوقهای دیگر هم بوده و بدست دیگران هم رسیده و دخترك خوش اقبالی قبل از او یادداشت بدستش رسیده و با او وصلت کرده است . از این فکر خیال **لوتکن** بگلی پریشان شد و دست

نقاشخانه یوسفی
لاله زار پاساژ اول جنب مغازه ری پور اولین موسسه تابلو سازی و عمارت کاری
نمره اعلان ۲۰
۳-۲

دادوستد شهری
باشمیران و دهات از خرید ، فروش بیع شرطی و رهنی یا اجاره را به « آژانس سپهبانی » لاله زار بالاخانه های بهلوی مغازه کهن تلفن ۵۰۷ بفرمائید
نمره اعلان ۴
۱۵-۶

و داش دنبال کار نمی رفت روز بروز ضعیف تر می شد کار بجائی کشید که **مسیو مولر** سنكل به تصور این که **لوتکن** مریض شده است قول داد روز يك شنبه را از صبح تا غروب به او مرخصی بدهد .

لوتکن روز یکشنبه که مرخصی داشت قدری دیر تر از معمول از خواب برخاست و سر و صورتش را شست و توالت کرد و لباسهای عیدش را پوشید وارد سالن غذا خوری شد که ناشتائی بخورد بدون انتظار بگوشش رسید که جلوی درب سالون مرد ناشناسی او را با اسم صدا می کند ! ؟ . . .

مسیو مولر درمقال درب سالون ایستاده بود و با مرد ناشناسی صحبت میکرد وقتی چشمش بدختر افتاد با تعجب گفت مادموازل **لوتکن** ! این آقا سراغ تورا میگیرند و اتوکار دارند

لوتکن دورآملتفت قضیه شد جوان خوش سیمای چشم آسمانی و کیسوان مشگین با چامه دان کوچکی در مقال او ایستاده بود

جوان : - من از راه دور آمده ام عروس خودم را ببرم !
يك بعد از ظهر مراسم عقد در کلیسا بعمل خواهد آمد

مادموازل **لوتکن** دستش را دراز کرد و **جوان** دستهای لرزان و لطیف دختر را در دست گرفت

جوان جامه دان را بمادموازل **لوتکن** تقدیم کرد و گفت : - عزیزم ! لباس عروسی و جواهرات و زینت آلائی را که لازم دارد در این جامه دان موجود است . برای ساعت يك بعد از ظهر حاضر باشید ! بعد **لوتکن** رادر آغوش کشید لبهای پر حرارت و سوزان او را بوسید . . .

اولین روزیکه مادموازل **لوتکن** یابسن ۱۹ گذاشت روز آفتابی و درخشانی بود روزی بود که بالباس حریر سفید و تاج بهار نارنج بازو بیازوی جوان متمول باشوهر عزیزش داده بود و برای گذرانندن ماه عسلی عروسی برای مسافرت بز لاند جدید آماده شده بود

انشاء الله مبارك است !
ترجمه حسین انصاری

حمام رفتن نفهم الملوک!
هر کس از هر طبقه ای که باشد دارای مخارجی است که باید از طریق مشروعی بدست بیاورد بنا بر این تصور اینکه فلانی خوش است و ابدا غم و غصه ندارد غلط است!

مثلا: همان حمالی که شب ها لباس کار را در آورده و کت و شلوار می پوشد و در خیابان ها تفریح میکند دائما در فکر و نقشه فردا است فکرش مشغول نون فراوان و قاتق مطبوع و کرایه اطاق است .

بزاز گرفتار جور کردن جنس و مشتری های پرچونه و اداء و اطفازشا کرد و رقص شتری صاحب دکان است رستورانچی مشغول آتش از همه بیشتر است و مهمترین اصل گرفتاری او این است که چرا همه مشتری های او نباید خریدول بوده و بدون مراجعه به صورت حساب يك دفعه جیب و بقل او را از اسکناس پر کنند !

گرفتاری بلیط فروش اتوبوسها از حواس جمعی مسافرین است ! خیلی میل دارند وقتی که اسکناس يك تومانی از مسافر گرفته بقیه ۹ قران و دهشاهی را ده ما برجیب بزنند

همینکه صدای مسافر بلند میشود: آقا بقیه يك تومانی را بده ! فوراً بلیط فروش دچار گرفتاری می شود ! گرفتاری خیاط راجع به سلیقه اهل مداست!

گرفتاری قناد تماما از دست مشتری هائی است که شیرینی را با یا کت می خورند و درهای جعبه های مقوائی يك چار کی پول نمیدهند !

گرفتاری بقال از دست فکلی های نسیمه بر است !
گرفتاری قصاب از دست مگس !
گرفتاری صاحب خانه از مستاجر بد بده !

گرفتاری محصل مدرسه از امتحان آخر سال !

گرفتاری رفیق ماجن بو داده از دست نون خورهای گردن کلفتش و گرفتاری مخلص از فوت مرحوم خانم بنده است !

چون چند روزی است که بی چاره بادل پر حسرت و باشصت سال عمر نا کام از این دنیا رخت بر بست و من بیچاره را بفراق ابدی لنگه کفش و فحش و غرغر مبتلا ساخت !

آهم دلی عطار که زیر گذر مادکان عطاری دارد غیر از گرفتاری معمولی و قالب قلبی و جمجم و جور کردن جنس ! بهن قاطی تنباکو کردن و خشك کردن تفاله چائی و حساب و کتاب و جمجم و تقریب و نسیمه بر های کردن کلفت و پر رو چند روز

است که دچار گرفتاری و مصیبت نکفتنی شده است که می توان اسم آنرا عوض گرفتاری بزبانی گذاشت!

پریشب گذشته ساعت ده بعد از ظهر آمدملی عطار بعد از وضو همه گرفتاریهای مذکوره درب دکان را تخته نموده و بطرف منزل می رفت که لقمه شامی خورده و گپه مر کش را بگذارد تا فردا صبح خود را برای گرفتاری های روز حاضر نماید

آدم دلی دم درب خانه رسید و دق الباب کرد خبری نشد! باز هم در زد جواب نیامد!

کفر آمدم لی بالا آمد بشدت هرچه تمام تر در کوبید صدا بلند شد: - کیه؟ ...

- کیه وزهر مار! مگر مردین! یکساعته در میزنم!

- می خواهم سه به تنت نباشه! دو ساعت دیگر در بزنی!

- لاله الا الله! چرا در را باز نمی کند؟ مگه چطور شده؟

- هیچی نشده! ولی دیکه لازم نیست سرت نوی این خونه بیداشه!

- خانم! باز که بسرت زده! چه مرگه؟ بیا در و باز کن به بینم چیه؟! ...

بعد از چند دقیقه درب حیاط باز شد! وقتی که آمدملی عطار وارد حیاط گردید و خواطر جمع شد که شب نباید مسجد بخوابد با قیافه عبوس طرف اطاق رفت و در حالی که می گفت:

عجب! عجب! مصیبتی دچار شدیم! گرفتاری روز يك طرف غرغر خانم طرف دیگر!

من نمیدونم با مشتری های پرچونه ونسیه بر يك و دو کنم یا با خانم سروکله بزنم!

خوب خانم چه مرگه؟! آدم دلی وارد اطاق شد و خانم هم مثل اینکه از حرارتش کاسته شده باشد بدون اینکه چیزی بگوید بطرف مطبخ رفت و شام آدم دلی را حاضر نمود!

آدم دلی از شدت اوقات تلخی نتوانست درست و حسابی شام بخورد سفره را رجیدند و آدم دلی سیگاری آتش زده و رو بخانم کرد و گفت:

خوب! خانم! این اداء و اصول امشب دیکه چی بود؟

- اداء و اصول چیه؟

- مطالب را بگو؟

- بگو به بینم! تو هم مردی؟! آخر ناسلامتی گلاسه سرت هست! باز اگر مثل مالچك بسر بودی عیب نداشت!

- (با تخریب) بله! بله! چطور شده که من مرد نیستم!

عکس زبان دار!

آقا - عکس همسر عزیزش را بهکاخانه برد و سفارش کرد که آنرا بزرگ کند و مخصوصا خواهش کرد که در خوبی عکس دقت نماید.

عکاس: - مطمئن باشید بقدری عکس خانم خوب خواهد شد که مثل آدم زنده از خوبی زبان خواهد آمد!

آقا بعجله: - دستم بدامنت! بزبان نیاید که روز گارم سیاه تر می شود! زبان خودش برای هفت پشت من کافیهست عکسش لازم نیست زبان دار باشد؟!

بروموش بگیر!

شوهر: - من رفتم بخوام تو چه می کنی؟

زن: - من خوابم را کرده ام حالا نمیدانم چه کنم؟

شوهر: - از من می شنوی برو صندوقخانه موش بگیر ...

ح. انصاری

- این هم رسم زن و بیچه داری است! یعنی مردم هم همینطور زن بکه می دارند؟

- باز خوشی زیر دلت زده! الحمد لله باهر جون کنونی که هست شام و نهار و سالی يك دست لباس و کفش و جوراب تو رو بره است!

میخواهم این زندگی اصلا نباشه!

- یعنی بدترش باشه؟

- واه! خدا مرگم بده!

- اصل مطلب را بگو به بینم!

خانم: - من طاقت ندارم بگویم (خطاب به رقیه سلطان کلفت)

رقیه! تو برای آقا تعریف کن!

آقا: - من حوصله پرچونگی رقیه سلطان را ندارم! خودت بگو!

خانم: - امروز حمام بودیم بکمربته اجزای حمام وارد صحن شده جمع می از ماها را که در شاه نشین حمام نشسته بودیم بزور از جامان بلند کردند و محوطه شاه نشین را با آب يك و تمیز کردند!

برسیدیم چه خبره!

گفتند: خانم نفهم الملوك تشریف آوردند!

طولی نکشید چهارتا کلفت و دایه آقا و خانم باجی با سینی های متعدد و لکچرهای نقره و صابون و کبسه و شانه و سنک یا وارد شاه نشین شدند و پشت سرش خانم نفهم الملوك وارد حمام شدند!

خانم هنوز استراحت نکرده و دك سینی محتوی شربت آلات و برتغال برای خانم آوردند!

بعد از کمی استراحت کافتها شروع به نظافت خانم کردند.

یکی بره کاهو

نو بهار آمد و دو لایب بود چون مینو کل دمیده است چورخسار بتان بر لب جو فصل گل آمد و وقت چمن و موسم دشت نوبت کرسی و هنگامه آبی دافه لبو لاله گرفته بگف ساغر و نر کس شده مست با گلی طرف چمن لاله بچمن غنچه بهو چار لب را مده از دست بهنگام بهار لب یار و لب جام و لب کشت و لب جو گاه در سایه گل می خور و گاه بر لب آب گاه بر سزه زن پشتک و گاهی وارو که کشا دکمه یمراهن کل همچو بسیم که چو شمنم پستان بوسه ز رخساره او آنچنان باده بخور با کل خود در گاشن تو زبکسو شوی مست و نگار از يك سو باده خوردن ز کف یار نکو بر لب کشت خاصه یاری که نکو رو بود و نیکو خو ساقیا باده به مقدار کفاف ما ده چاره حسرت مستان نکند جام و سبو فصل گل مستی و دیوانگی ای دوست رواست هر که زین شبوه کند توبه بخوانش یا و

یکی يك بره کاهو
یکی يك بره کاهو
جام می ده که گذشت
یکی يك بره کاهو
خیز تا فرصت هست
یکی يك بره کاهو
که رودغم زین چار
یکی يك بره کاهو
تا شوی مست و خراب
یکی يك بره کاهو
که بزنی يك بسیم
یکی يك بره کاهو
له چو نر کس بچمن
یکی يك بره کاهو
هست خوشتر ز بهشت
یکی يك بره کاهو
خم بنه دریا ده
یکی يك بره کاهو
که زغم خواهد کاست
یکی يك بره کاهو

ب - م شاه پریون

مرکز تکفروشی امید

میدان سیه گیشه سیگاری حسن آقا
گیشه سیگاری مسبوخسرو
خیابان چراغ برق مغازه افشاری - بهارستان
مقابل لقانطه گیشه سیگاری اکبر آفورد
خیابان سیه مقابل باغ ملی مغازه شاگری
در تمام ایام هفته میتوانید روز نامه امید را از نقاط فوق خریداری نمائید

چشم های من سیاهی رفت! دو قران دیگر دادم و خارج شدم!

حالا بگو به بینم تو هم آدمی؟ تو هم ناسلامتی زن داری؟ یا باید طلاقم بدهی یا من هم مثل خانم نفهم الملوك باید حمام بروم!

من دیگر این وضع نمی توانم حمام بروم!

آدم دلی - خانم جون! نه تو تقصیر داری نه من و نه زن استای حمامی!

تقصیر همه زیر سر خانم نفهم الملوك است که باین قبیل حمام ها آمده و اسباب فساد می شود!

دبروز آدم دلی عطار برای من درد دل میکرد که عباس يك یا ابستاده و طلاق می خواهد!

من هم حرف های آدم دلی عطار را تصدیق کردم که: خانم های تربیت شده و ثروت مند حتی المقدور باید از ورود حمام های عمومی و متوسط که اختصاص بطبقه عمومی دارد خود داری نمایند و بدانند که این قبیل تظاهرات آنها گذشته از این که برای آن ها نفعی ندارد فساد انگیز هم هست

بعد نهار آوردند

تمام زنهایی که مثل من در حمام بودند همه موش شده و متوجه اوضاع خانم نفهم الملوك بودند!

من که این حال را دیدم دیگر طاقت نیاورده و از حمام در آمدم مشغول لباس پوشیدن بودم دیدم خانم نفهم الملوك با دبدبه از حمام بیرون آمدند در حالی که دوتا کلفت بازو های او را داشتند سر بینه حمام جهت خانم قابیچه های ابریشمی بهن کرده بودند دو نفر تن خانم را با حوله های زربافت خشک کردند یک کف لپاسهای مجلل خانم را از بقیچه در آورده و تن خانم کردند!

بعد اسباب توالت خانم حاضر شد و خانم بدون اندک توجهی بزنی های فقیر و کاسب که متوجه او بودند شروع بتوالت کرد!

آخر سر سینی جواهرات را آوردند و خانم نفهم الملوك خود را غرق جواهر ساخته و موقع خروج از کیف دستی خود يك اسکناس دو تومانی بحمامی داده و رفتند!

موقعی که من می خواستم از حمام خارج شوم سه قران زن اوستای حمامی دادم!

زن اوستا فوراً سه قران مرا بوسط حمام پرت کرد و گفت:

اوه! خجالت بکش! سه قران هم مگه بول حمام میشه!

مگه کوری! ندیدی دو تومان دو تومان بول حمام میدهند!

وعظ در کافه !

یکی از وسائل تفریح و انار تمدن کافه ها است در اینجا اشخاص که از کار روزانه خسته شده و می خواهند قدری تفریح دیشلمه کنند به کافه میروند !

صاحبان کافه هم که هر کدام در ظرف چند سالی دارای پول و مکتب و همه چیز می شوند راه کار را خوب یاد گرفته اند !

باسم اورکستر - دانس - هیز پلیارد - بازی لوتو - آوازو رقص مشتریها را از سوراخها بیرون کشیده و هر چه پول واسکن در جیب و بغل آنها باشد بچیب میزند

رفتن بکافه ها امروز قوز بالای قوز شده و يك بستنی و دو دقیقه تفریح خشک و خالی پنج ریال از جیب آدم بیرون می رود . باور کنید بعضی از کسه و اشخاص بی بضاعت هستند که عایدات يك روز یا اقلا نصف انرا در ظرف پنج دقیقه توی سینی پیشخدمت کافه ریخته و از اینجا با طپش دل بیرون می آیند زبرا بخواطر میاورند که با نصف این عایدی میتوانستند نهار عائله خود را فراهم کنند و فعلا مجبور هستند از قصاب یا بقال سر گذر تملق گفته و گوشت دیزی را بوعده سر خرمن قرض نمایند ! از همه بیشتر خانمها يك حرص و ولعی بر رفتن کافه دارند علت هم معلوم است خانم هیچ نمی داند پول چطوری پیدا می شود . بیچاره دلش تنگ می شود برای کشاد کردن دل و شنیدن صدای ساز بکافه می رود . حالا زن عیسی ریخته مریم بافته می خواهد که اگر دید شوهرش میل بکافه رفتن داشته باشد او را بطایف الجیل از رفتن بانجا منم کرده و باو بفهماند که این پولی را که بازاء باد هوا در کافه یا در سینما خرج می کنی در خانه خرج کن تا از مش حسن بقال کوتاه نشنوی

پریشب منم عشقم دبه کرد برای تفریح و شنیدن ساز و دبدن رقص مادام مارمولک بیکی از همین داعهای جیب کنی سری بزمن ! پشت میز خالی نشسته و ارد يك بستنی دادم و پس از اینکه بستنی را خوردم با اینکه چندین دعهه پیشخدمت از جلو میز من گذشته و بمن چشم قرینه رفت یعنی بر خیز و گورت را کم کن ابداعتنائی نکردم ! پیش خودم حساب کرده بودم حالا که باید ده يك عایدی بگروزی خود را بچیب آقای کافه چی بریزم و دو مقابل پنج شاهی بستنی دو هزار بدهم اقلا از هوای آزاد این کافه خوبست استفاده کنم .

مقابل میز من بعد از چند دقیقه چهار زن و دو مرد در اطراف يك میز شش نفری جلوس کردند . خانمها همه با شایو وده کوتاه یعنی با بیراهنهای بی آستین و سینه باز و تقریبا لخت بودند ! یکی از آقایون هم از اون فرنگی ماها ای یاچه ورمالیده بودند که فقط از عادت فرنگ آنچه بدتر است یاد میگیرند و از تمدن فقط چیزهای زشتش را بخواطر میسپارند و یکی از آنها فوق العاده نجیب و محبوب بنظر می رسید .

اولیکه نشستند دستور مشروب و کباب دادند زن و مشروب بهترین وسیله دخل آقایان کافه چی است بهر صورت مشروب و کباب و نان سبزی روی میز چیده شد **خدا بده برکت !** صاحب کافه از این میزاشتب اقلا انتظار دارد پانزده تومان بلند کند !!

فنجانهای عرق بهم زده شده و **بسلامتی** توی خندق بلا ریخته میشد ! نوش نوش تا چند میز آنطرف میرفت ! قدری که کاهها گرم شد صحبت خانمها و آقایون کرک انداخت ! فقط آن جوان نجیب بدون اینکه در مشروب خوردن با آنها شرکت نماید در تفریح و خنده همراهی میکرد .

مشروب و چرس تقریبا برادر خواهر هستند هر دو انسان را از حال طبیعی خارج می سازند و بچرند گفتن و بافتن لاطائلات و ادرا میسازند !

واقعا هیچ ته آتری بهتر از تماشای اشخاص مست نیست ! عرق خورها میگویند **مستی و راستی ولی اصل مطلب اینست که مستی و خریت و راجی باهم توام است !**

شخص مست همیشه میل دارد چرند بگوید حالا حرفهایش موزون باشد یا نباشد اهمیتی ندارد ! این خانمها باصطلاح تربیت شده و سوبلیزه بودند آقایون هم فرنگ رفته و آب فرنگ خورده و بنا بر این خیلی سعی می کردند مرتب و بانزاکت صحبت کنند !

من برای اینکه صحبتهای این دسته مرا جلب کرده بود گفتم جهنم دستور می دهم بکیورس جوجه برابم بیاورند تا از شر نگاههای خیره آقای پیشخدمت خلاص شوم !

پیشخدمت از ذوق زیاد شدن سرویس رفت برابم بورس خوراک بیاورد منم قدری صندلی خود را نزدیکتر کرده و بمیز حضرات نزدیک شدم ! صحبتی که بین حضرات مطرح بود يك صحبت اجتماعی بود تمام خانمها و بکنفر از آقایون **فه هین نیست** یعنی طرفدار عالم نسوان بودند ! يك

نقل از روزنامه گل زرد

دولاب

خوشا دولاب و ایام بهارش
هوای جان فزایش عنبر آمیز
نسیمش دلنشین خاشاکش طرب خیز
نشسته قمریان بر شاخسارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
بیا بانها سراسر سبزو خرم
درختانش همه انبوه و درهم
نکارستان چین نقش و نکارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
مرا برد آن رفیق لایبالی
پلو های لذیذ چرب عالی
فدای سفره بی انتظارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
نسیم آمد ز صحرای گل زرد
چو دیدم رنگ زیبای گل زرد
که روغن میچکد زهر لئارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
گذشتم وقت عصر از کبر آباد
نگاهم ناگهان بر مردم افتاد
خرامان در میان سبزه کارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
جوانان دسته دسته شیک و ساده
کلاه خود ز مستی کج نهاده
لمیده در کنار لاله زارش
خوشا دولاب و ایام بهارش
گریزان مردوزن از شهر و خانه
نشسته مشدیان در قهوه خانه
بنامز کاهوی سبز و خیارش
خوشا دولاب و ایام بهارش

لختی

مهربانی درد سر بی - در مثل شایم است : **خوبشی بخوشی سودا برضا** وقتی این نطق را خانم فهمینست کرد آهسته و تاجرانه برایش سابرین دست زدند و هورا کشیدند ! بعلاوه جوانک **فه هین نیست** تنگ عرق را برداشته و در میان کیلاسه خالی کرده و گفت **بخوریم بسلامتی پروین خانم** واقعا هیچ فلسفه و منطقی از این بالا تر نمی شود اگر من جواهر فروش بودم دهان تو را پر از جواهر کرده بودم من هم معتقد **بعشق آزاد** هستم ! عشق آزاد يك مفهوم است که اشخاص جاهل سبک مغز نمی توانند لذت آن را درک کنند در **عشق آزاد** هیچ گونه درد سرو حسد و کینه و بغض وجود ندارد . هر که خواهد گو بیا هر که خواهد گو بر او ! حاجب و دربان در این درگاه نیست ! **عشق آزاد** عبارت از محبت بلا قید است ! وقتی دو نفر بوسیله **عشق آزاد** بیکدیگر اتصال پیدا کردند هیچگونه نگرانی از رفیق پیدا نمی شود ! زیرا مادامی که بیکدیگر دوست می دارند با هم زندگانی می کنند و وقتی محبت آن ها نسبت بهم سرد شد بدون قال و قیل و دعوا و مرافعه از هم جدا حافظی می کنند !

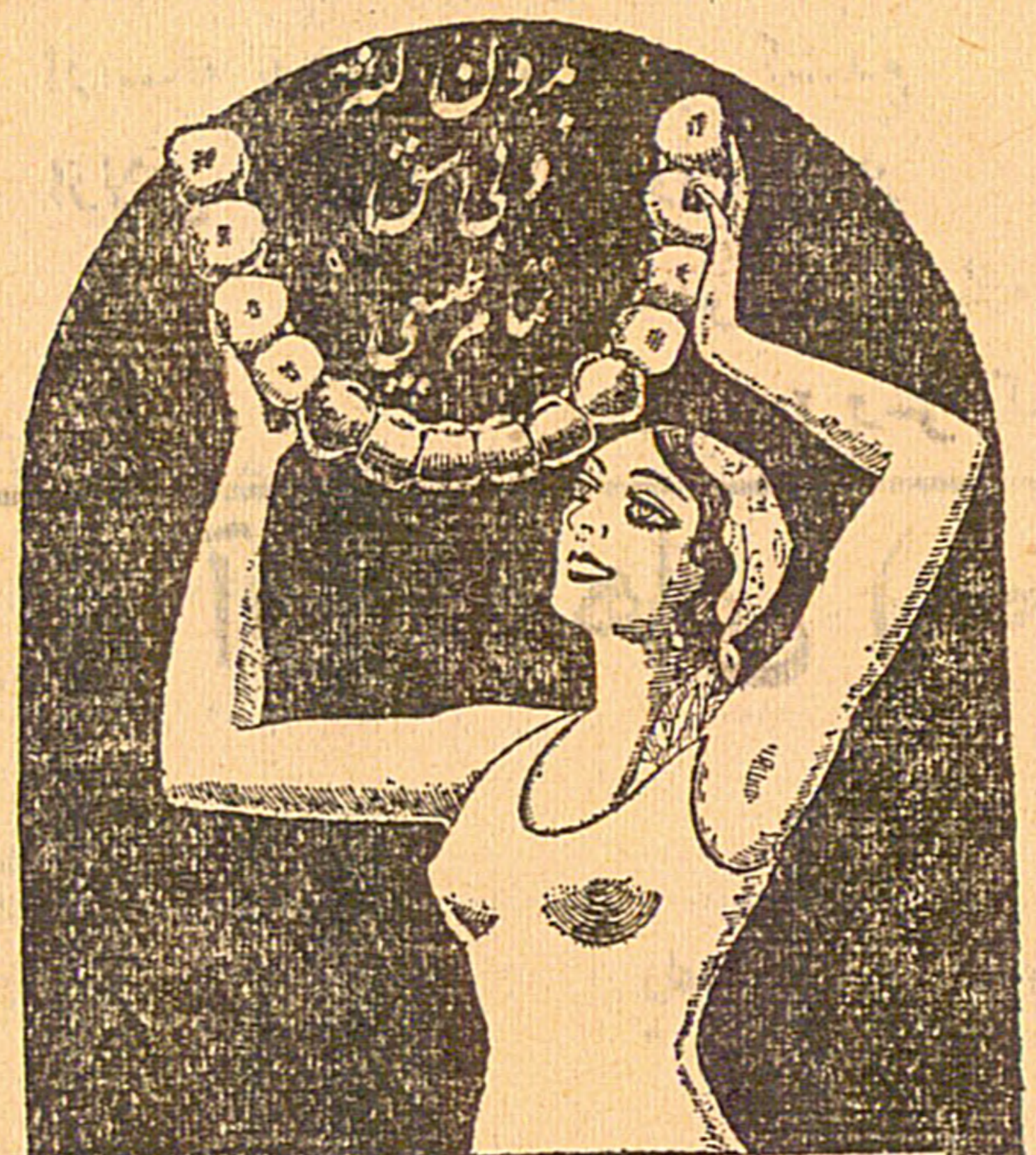
نفر دیگر از مردها ا کر چه تنها بود و میل داشت با اکثریت همراهی کند معذالك یاره حرف های مخالفت آمیز میزد ! یکی از خانمها که ظاهر آسمش پروین خانم بود بعد از اینکه شرح مفصلی از بی عدالتی مرد ها و ظلمیکه بزنها می شود ادا نمود میگفت : بنظر من ازدواج خانمها با آقایون باید در آتیه در روی يك قواعد و اصول منطقی استوار شود . ازدواج یعنی اقتران ! قرینه بودن یعنی مساوی بودن زن و مرد در تمام شئون زندگی ! معنی ندارد زن که يك عضو عامل هیئت اجتماع است از مزایا و حقوق انسانیت محروم باشد . او هم باید دارای همان حقوقی باشد که مرد در خانه و بیرون دارد و بالاخره با سعادت ترین ازدواجها در آتیه اینست که يك مرد و يك زن در روی اصول اخلاقی و محبت متقابل با هم ازدواج نمایند . مادامیکه این محبت از طرفین باقی است زن و شوهر باشند ؛ وقتی محبت زائل شد بدون رودر بایستی از هم جدا حافظی کرده و جدا شوند ! واقعا چه خوش گفته است شاعر - چه خوش بی مهربانی از دو سر بی - که يك سر

لیلی و مجنون حکیم نظامی

(پس از مخزن الاسرار)

و خسرو و شیرین)

بشرح کامل لغات و ابیات و حواشی و تصحیح و مقابله با سی نسخه که سال از طرف (وحید دستگردی) منتشر و تمام نسخ چاپی و خطی مغالطه پیشینه منسوخ گردید - پس از لیلی و مجنون هفت بیکر خواهد بود محل فروش - در طهران اداره رفیقان و کتابخانه های معتبر در هندوستان (کتابخانه دانش - کلکته) ۳-۳



دکتر اکبر
جراح دندان ساز و بیله پاریس
متخصص در دندانهای مصنوعی
بدون سوزن و بی لاشه
اوقات پذیرائی ۱۰ الی ۲ الی ۶ بعد از ظهر
خیابان لاله زار کوچه برلن تلفن ۵۹۵

DR. J. JACOB
CHIRURGIEN DENTISTE
نمبره اعلان ۱۶ - ۷ -

از د و حال خارج نیست یا مردی زنی را از روی حقیقت و صفا دوست می دارد و سعادت او را می خواهد یا می خواهد هوسرانی کند اگر واقعا زن را دوست می دارد باید مثل بچه آدم او را بزوجیت اختیار نماید و او را شریک درد و خوشحالی خود کند و اگر مقصود هوسرانی است خیلی بی غیرتی است که مرد برای خواطر شهوت پرستی عصمت و آتیه یک دختر با زنی را با اقبال کند یا یک چنین مردی بنظر من از هر حیوان درنده پست تر و از هر موجود پستی بی آبرو تر است جوان بقدری از زبان نصایح کرد که یروین خانم و آقای کیقباد خان از شکر خوردن خودشان پشیمان شدند و از عقاید سخیف خود در همان جا استغفار کردند ماهم که تصور می کردیم در یک مجسم مست بازاری تماشا می کنیم مشاهده کردیم که به یک مجسم اخلاقی و روحی مصادف شده ایم که کمتر انسان در دوره زندگانی باین قبیل حرفهای مؤثر مصادف می شود

ذره بین

حقیقت اینست که سعادت زندگانی همین عشق آزاد است و ما جوانها صدی نود طرفدار این عشق هستیم حالا مردم خرافاتی می خواهند ما را بی اساس و فرومایه یا طرفدار فیه مینیزم بدانند چه اهمیت دارد؟ برای نطق آقای عاشق آزاد نیز تنگ عرق بگردش افتاد و کیلاس ها بر شد و نوشا نوش و صدای احسن بلند گردید!

جوانک معقول و محجوبی که از اول وارد باده گساری با خانها نموده بود و با نهایت متانت بحرف های بی سر و ته این مست های بی شعور گوش می داد اجازه صحبت را خواست و پس از اینکه بزحمت توانست خانها را ساکت کند به بیانات ذیل پرداخت: خانهای عزیزم آقای من! فراموش نکنید که در عالم وجود زن و مرد دو جزء لاینفک است یکدیگر هستند و بدون همدیگر نمی توانند بحیات خود ادامه دهند! خدا و طبیعت حکم کرده است که این دو موجود نباید از یکدیگر مستغنی باشند دوام نسل و بقای اجتماع موکول باین است که زن و مرد باید با یک محبت دائم و اساس یکدیگر را دوست بدانند و شریک زندگانی یکدیگر باشند اگر غیر از این باشد هیچ اجتماعی باقی و پایدار نمی ماند.

اینکه یروین خانم فرمودند مرد وزن هروقت یکدیگر را دوست داشتند با هم زندگانی کنند و هروقت نخواهند از هم سوا شوند موضوع اینقدر ساده نیست!

مگر ممکن است که زن و شوهر در یکروز در یک ساعت در یک دقیقه و ثانیه از همدیگر دلسرد بشوند؟ ای بسا میشود که یکمرد بواسطه باره هوسهای جاهلانه اغفال میشود و در یک موقع از زن خودش دلسرد میگردد در صورتی که ممکن است در همان وقت آن زن او را بدرجه پرستش دوست بدارد! وای بسا میشود که یکزن در اثر هواجس نفسانی از شوهر خود رنجیده خواطر گردد در صورتی که شوهر او را مانند بت پرستد. اگر یک همچو موقعی پیدا شد تکلیف چیست؟

بعلاوه یک روابط دیگری بین زن و شوهر هست که بریده شدنی نیست و او رابطه اولاد است مقصود از زوجیت هم همین توالد و تناسل است اگر ما فرض کردیم زن و شوهر تا از هم دلسرد شدند از همدیگر جدا شوند تکلیف آن بچه های معصوم چیست؟!

آدمیم سر اظهارات آقای کیقباد خان که با یک حرارتی از عشق آزاد مدافعه میکردند. عشق آزاد عبارت از اخراج بی غیرتی و لش بازی است!

زدند آتش بجان چرس و تریاک

یکی مال و منال بیگران داشت چو بر جان آفرین جان کرد تسلیم نهادند آمد و هر یک رو براهی یکی با اهل دانشی یار گردید یکی دم ساز اهل راز گردید یکی شد و ارد بزم حریفان یکی با عزت و جاه و حشم گشت یکی تاجش بودش زار بگریست یکی بر سیم آخر زد از اول یکی اهل و یکی نا اهل گردید رفیقان دور نادان جمع گشتند چو مال بی حساب مفت دیدند حریفانی که خصم مال مفتند لشانی بی سرو پا لات و بی باک تھی دستانی از هوش و خرد دور گروهی هفت خطو بی سر انجام چو دنیا بی وفا جمعی بر از یو همه خالی ز عقل و پر افاده شتابان جمله در راه خطرناک همه بدکار و ابن الوقت و رنجور خلاصه آن جوان احمق خام در اینزه هستی او رفت بر باد چو بزم سوز او نقصان پذیرفت چو نبود مال گردد دوست دشمن رفیقان صمیمی و رنداری رفیقان کیسه خالی بلا نیست جوان چون بیکس و بی بار گردید بخود میگفت یاران در کجا باند یکی گفتش که ای یاران سوزند چو زور باشد بگف جمعند یاران همه روز خوشی چون نقش ایوان

حذر کن زین رفیقان ناتوانی که چون خصمند روز ناتوانی

ابن جنی

اعلان

نظر بدستور ماده ۹ قانون ثبت اسناد لزوما خاطر محترم عموم را مستحضر میدارد املاک و قراء واقعه در قطعه ۵ لنگرود ناحیه ۱۵ کیلان که عبارت از قراء مفصله الاسامی میباشد - بازارده - کوشال شاه - متعلق محله رایشته - تالکباش و متعلق محله نالکباش - حاج ابراهیم ده - لوکلایه سیاکلده - جدانو کر - درویشانه بر - که محدود بحدود ذیل است - شمالا - در امتداد سامان قریه نالکباش و متعلق محله محدود است بسامان قریه کاویه و اربستان جزء لاهیجان ۲ - در امتداد باغات توت بازارده محدود است بسامان قراء پشته لیه سروسیدر محله و بنهر سیاه خاله جزء لاهیجان - شرقا - در امتداد اراضی باغات توت قریه بازارده محدود است برودخانه لنگرود ۲ - در دو قسمت محدود است بسامان محله رایشته شهر لنگرود ۳ - بوضعیت شمالی محدود است بخندق پشت قبرستان معروف بوادی فردوس ۴ - محدود است برودخانه لنگرود ۵ - بوضعیت شمالی در امتداد اراضی قریه درویشانه بر محدود است بنهر معروف طولازده نهر ۶ - محدود است بشارع عام شوسه دولتی - جنوبا - ۱ - در امتداد سامان قراء درویشانه بر و سیاه کلده و جدانو کر و لوکلایه (جزء محدوده) محدود است بسامان قراء درویش و دیزین و لیارستان (خارج از محدوده) ۲ - در امتداد سامان قریه نالکباش محدود است برودخانه لنگرود و بسامان اراضی علی کیا و بیچار بسته سرو کوچک ده لاهیجان غربا - در امتداد سامان قریه نالکباش محدود است بسامان قراء کوچک ده و یوسف ده و کادیه جزء لاهیجان برای ثبت عمومی در نظر گرفته شده و شعبه ثبت لاهیجان و لنگرود اعلانی را که در ماده ۱۰ قانون مقرر است در روز چهارشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۱۴) منتشر و از همان روز شروع بنصب پلاک و توزیع اظهارنامه خواهد شد البته نفع مالکین در آن است که اظهارنامه های تکمیل شده خود را در مدت مقرر قانونی بشعبه ثبت لاهیجان و لنگرود اعاده داده و خود را دچار جرایم قانونی قرار نداده و املاک آنها مجهول المالک اعلان نشود.

مدیر کل ثبت مملکتی - عبدالله مستوفی - نمره اعلان ۲۳

عشقبازی آتیه

پسر بنده سنش ۲۱ سال است از دانشکده ادبیات و فلسفه هم دیپلم گرفته - حالا مشغول انجام خدمت نظام وظیفه است - این پسر یکی یکدونه نیست اما بین یا زرده شانزده تا کورو کیچل دیگر عزیز در دونه واقع شده فرزند بمفاد (اولد الحلال یشبه بالعم او الخال) از حبت اخلاق و هوش و پشت کار بعموی خدا بیامرزش رفته ا

عموی خدا بیامرز او تمام چهل سال از شصت سال عمرش در فلسفه غرق بود و از کتاب های فلسفه دورش دیوار کشیده شده و همیشه مطالعه میکرد من که برا درس بودم خیای باو علاقه داشتم باین واسطه او را از حبت معیشت کهک میکردم تا او کتابها را زیر و رو کند و یادداشتهائی بنویسد - روبهم رفته این برادر بزرگتر بنده که عموی اولاد من باشد در مدت عمرش حتی یکشاهی از کدیمن و عرق جبین در نیارو کسی یکدیگر در بهای این همه مطالعات شبانه روزی او در فلسفه نداد یک زن گرفت چهار ماه نگاهش داشت هم زن از دست او عاصی شد هم اخوی از این که زنش سرسروش میگذاشت عذاب آمد آخر طلاقش دادا

پسر من ارت عموش را برده از اولی که خودش را شناخته و کلاس شش ابتدائی را تمام کرد شروع بخواندن و مطالعه فلسفه نمود تا این تاریخ که تصدیقنامه گرفته و بخدمت نظام وظیفه رفته است

در مدت گذشته هر وقت من میخواستم یک سر کشتی بکارهای این پسر بکنم به بینم چه می کند وجه مینویسد و از اطاق تنهائی چرا خارج نمی شود ؟ چرا مثل سایر بچهها ورزش نمیکنند و جزو تیم فوتبال نمی رود مادرش مانع می شد و می گفت بگذار بچم بی آزار در اطاق خودش نشسته و درسش را حاضر می کند چرا اذیتش میکنی ؟ دو سال پیش (محرمانه بماند) بنا باصرار مادرش که نمی توانست به بیند پسرش شب در خارج بماند و دلش تنگ می شد باو اظهار کردم که بیاید بکزن برایش بگیرم تا بواسطه تاهل و تکفل سرش گرم شود غافل از اینکه تا من زننده ام باید مخارج زنش را بدهم .

وقتی باو گفتم پسر جان بیایک زن برایت بگیرم دارای خانه زندگی بشوی تا مادرت غصه دار نشود جواب داد مگر کسی بخواستکاری من آمده ؟ پرسیدم : مگر تو دختری که به خواستکاریت بیایند ؟

گفت : من تا کتاب (ترقیات اجتماعی) خودم را تمام نکنم و تا آن چه را با فلسفه ثابت کرده ام اجرا نشود و بدخواه من صورت نگیرد وارد زندگی اجتماعی نمی شوم و از شما خواهش میکنم دیگر از این مقوله با من صحبت نکنی !

من حال پسر را می دانستم پیش او یکی را دوانمی شود گفت والا طرقة می شود و بی احترامی می کند لهذا دیگر کوتاه آمده لبش را تو گذاشتم اما همیشه در فکر بودم که کتاب ترقیات اجتماعی این پسر را به بینم چه مزخرفاتی نوشته و بدبختی هیچوقت از اطاقش خارج نمی شد که من بروم سر کشتی کنم و کتابش را بخوانم امسال که رفت نظام وظیفه و شبها در مدرسه صاحب منصبی بود هر چه خواستم با طاقش بروم مادرش نمیگذاشت و کلید اطاقش را نمی داد تا جمعه گذشته بیک حقه وارد اطاقش شدم آن حقه هم بی مزه نبود شب جمعه بخانم و بچهها گفتم فردا دسته جمعی میریم حضرت عبدالعظیم ناهار تهیه کند که در این باب بویه بخوریم بچهها ذوق کنان هر یک گوشه کاری را گرفته ساعت ۱۲ شب تمام قبل منقل آب داری ما حاضر شده بود - صبح از خواب بر خواسته دست و پا را جمع کرده سماور و استکان نعلبکی وغیره را بر داشته خواستیم حرکت کنیم که در این بین پیشخدمت اداره هن کنان وارد شده گفت فوری بیایید رئیس با شما کار دارد (لابد فهمیده اید که این پیشخدمت ساختگی و بر حسب دستور من بوده و الا رئیس اداره ابدأ مرا نمی شناسد که کی هستم و چکاره ام)

من هم صورت حق بجانب بخودم داده با اظهار تاثیر بیچها گفتم شما بروید من هم اگر رئیس ولم کند زود می آیم و الا بعد از ظهر خواهم آمد و بهمین عنوان کلید منزل را پیش خودم نگاه داشتم - آن ها رفتند و من از کوجه دیگر بخانه آمده در بر را باز کرده بکسر باطاق پسر رفتم و مشغول بهم زدن کتابهایش شدم تا رسیدم بیک کتاب خطی که عنوانش (ترقیات اجتماعی) بود چهار صد صفحه این کتاب بخط آقا زاده نوشته شده بود که من چند صفحه اش را پس و پیش خواندم و اینجا یادداشت میکنم:

(صفحه ۸) خیلی از بزرگان فلسفه و ادب بیانات وافیه و شافیه نمودند و حتی بقلم آوردند که در حیات آنها مورد سخریه واقع گردید از قبیل داروین ، کارل ما کس ، مو تسکیو ، نیوتن ، ... (چند

آخر صنما بنده مگر چوب قیامت ؟

محبوبه نازک بدن و چشم جرانم ناز و قمر و قریبه و اطوار بد تو در ظاهر اگر مفاسد و بیچارام اما خواهم که شب وصل کنم از بدنت بوست گردیده دو تا پشت من از بار غم تو هر چند شدم پیر زهجر تو ولیکن دیک دلم از آتش عشق تو بجوشید دل میطیبد از دست تو در مخزن سینه می سوخت دلم از آتش جور تو پر برو تو باک و مرا ترک نمودی تو به یکبار از بسکه به هجران تو فریاد کشیدم از لانی و بی بولی و از زور طلبکار

افسوس که از من شده غافل و امروز آواره و سر گشته و ولگرد جهانم ن-ت آتش پاره

فر آورده های (محصولات) نفتی ایران

در همه جا

به بهای ارزانتر از پیتس

بفروش میرسند

یگبار آزمایش خوبی و یک نواختی جنس آن ها را

بشما آشکار خواهد نمود

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

نمره اعلان ۱۶ شنبه ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ ۳-۴

ترقیات اجتماعی دیر یا زود با بد صورت بگیرد و می گیرد و در آتیه نزدیک از دو اجها بدن طریق خواهد شد که خانواده دختر برای خواستکاری مردان بخانه های آن ها رفته مهر و جهیز آنها را معین و با همین تشریفات و شاید قدری سنگین تر که در خورد مردان باشد عقد و عروسی انجام خواهد گرفت - عشقبازی هم این طور خواهد شد که سالها دختری پسر را دنبال خواهد کرد و با مخارج زیادی شاید بتواند کام دل از او بستاند و با استدلالاتی که قبلا شده و بعدا هم خواهد شد همین طوری شود و باید هم بشود !

لازم نیست بگویم که مطالعات من در کتابش تمام شد و فهمیدم که وقتی باو گفتم زن بگیر گفت تا کتاب من تمام نشود زن نمیگیرم مقصودش چه بود ؟ بهر حال کتابها را جمع کرده مثل اول چید و بر بول و بخت خودم نفرین کردم که پسر من بعد از ۲۱ سال زحمت و خرج یابند چه موهومات فلسفی شده و چه آرزو های بوجی در که می پروراند نزدیک ظهر شده بود بر خواسته ضرب را قتل کرده رفتم این بابو به جای شعله خالی خوش گذشت

ف. مجنون

اسم دیگر (حالا اگر باین نوشتجات من هم در حیاتم بخندند اسباب شرف و افتخار من است!) (صفحه ۳۰) ترقیات اجتماعی باید از کجا شروع شود ؟ از عادات یعنی تبدیل تمام عادات فعلی بشری در هر محیطی هستند اعم از خوب و بد ! (صفحه ۳۰۸) تا تبدیل عادات صورت نگیرد ترقیات اجتماعی حاصل نخواهد شد - چه جهه دارد همیشه مردان دنبال زنان رفته بحلال باحرام اینها آن ها را تعقیب کنند ؟

چه عیب دارد چندی هم زن هابد دنبال مردان بیایند ؟ آن ها برای مردی خواستگار بفرستند ؟ آن ها برای مردان جهیزیه معین نمایند ؟ آنها سرپرستی مردان را بعهده گیرند ؟ مگر مرد قوت اراده ندارد - وقتی ثابت کردیم که زن و مرد از هر حیث مساوی هستند و در هیچ قوه از قوای ظاهری و باطنی فرق با هم ندارند و اگر شدت و ضعفی است بس است و هر دو دارند دیگر جهه ندارد که این دو لازم و ملزوم و ظرف و مظروف را از هم تفکیک کرده همیشه و در همه جا یکی را دنبال دیگری بفرستیم تغییر عادت وقتی بنای ترقیات اجتماعی باشد باید اول از همین جا شروع شود (صفحه ۳۹۳) من با صدای بلند و قوت اراده اعلام می کنم که این

عتیقه جات!

اگر خوانندگان محترم روز نامه امید بخاطر داشته باشند در چند شماره قبل مقاله ای راجع باحصائیه چیزهای نوظهور تهیه کرده بودم حال در این شماره می خواهم چیزهایی که از عهد دقیانوس و شاه وزوزک بیاد کار مانده بنویسم

اگرچه قسمت مهم این عادات و اخلاق و مطالب از بین رفته و بعضی از آنها نیز در شرف متار که هستند با این حال برای یاد کار ضرر ندارد که آنها را گلاسه نمایم

زیرا ممکن است یک وقت بکلی از بین رفته و اثری از آن باقی نباشد که من بتوانم دمب خری دست گرفته و مقاله تهیه نمایم

مذاکره وزمینیه تهیه این مقاله روز جمعه گذشته توسط آقای ابول جوجو در من ایجاد شد!

روز مذکور من برای نهار در منزل ابول جوجو دعوت داشتم بعد از صرف نهار ابول جوجو بعنوان این که اسکناس بزرگ دارد هشت ریال از من دستی گرفت!

زمان رفتن مطالبه کردم دیدم کوفت ندارد! گفتم تو که می گفتی اسکناس بزرگ دارم گفت دارم و در بانک است حقیقت قضیه این است که ۸ قران شماره به قال و قصاب دادم

گفتم بچه مناسبت؟
گفت بجهت نهار جنا باغالی!
گفتم مگر مجبور بودی بنهار دعوت من کنی؟
گفت اگر دعوت نمی کردم نهار خودم را از کجا می بایستی تهیه نمایم؟

فهمیدم راست می گوید و در حقیقت او نهار همان من بوده است! چون آشنا با اخلاق من بود یک قندان برنجی قلم زده بعنوان یادگار بمن داد بشرطی که قضیه را در هیچ کجا ابراز و اظهار ننمایم!

با آن که منزل ابول جوجو خوب و کوچه اش مصفا و یا کیزه بود باز شکایت داشت!

و می گفت از صبح تا غروب در این کوچه دو هزار رقم آواز جور واجور الاغی و بزازی و شیره شهر یاری و کاهوئی زندگی را بمن حرام کرده است!

ابول می گفت در همان او قاتی که غلغن کرده بودند الاغی ها تو کوچه هاداد نزنند یک روز تابستان تنها توی خانه در زیر زمین مشغول مطالعه بودم! دو ساعت بعد از ظهر دیدم بشدت درب میزنند اتفاقا یکی از رفقا

بزرگ خانه!

زن و شوهر دعواشان شد...
خانم دست برد و لنگه کفش یا شده صناری! راکشید آقای خانه از ترس جانش طپید زیر نیمکت...

- خانم آمرانه: - بیایرون!
- آقا: - نمی آیم.
خانم: - بزبان خوش می گویم بیایرون!

آقا: - نمی خواهم... اصلا از اینجا بیرون نمی آیم...
خانم: - بدتر میشود بیایرون!

آقا: - هر طور می خواهد بشود بیرون نمی آیم...
خانم: - یکی به دو نکن بیایرون!

آقا: - مخصوصا بیرون نمی آیم برای یک مرتبه هم که شده باشد باید بتو ثابت کنم که من بزرگ خانه هستم!

ح. انصاری

هم ساعت ۲ بعد از ظهر قرار بود نزد من بیاید!
ولی خیلی تعجب داشتم بچه مناسبت این قدر باعجله و حرارت و محکم درب می زند!

دران گرمای شدید زیر زمین در آمده و درب را باز کردم دیدم یک فقر الاغی است سرش را بیخ گوشم آورده و آهسته گفت:

بادم چون های دولابی خیلی خوب لازم ندارید؟

- خیار فروشی که غلغن کرده بودند داد و بیداد و قیل و قال در معابر برای فروش خیار راه نیندازد حقه ای سوار کرده بود باین قسم:

در یک دست یک خیار و در دست دیگر یک صد دیناری داشت و جلوی مردم را می گرفت و با چشم و ابرو و اشاره و حرکات دست ها به مردم می فهماند:

خیار یکی صنار!.
یکی دیگر ربک بکلاه عابر می براند وقتی که بر می کشت می دید کوچه فروش گوجه های خود را نشان او می دهد!

یکی دیگر زنک اخبار برای فروش گوجه فرنگی درست کرده بود و هر کس از مقابلش رد می شد زنک می زد و گوجه فرنگی را نشان میداد یکی انقیه داشت و عطسه های پر صدا می کرد وقتی که عابر بر می کشت میدید سیرابی فروش است!

خلاصه از این اختراعات خیلی بود تارفته رفته این عادات در خیابان ها و کوچه های معروف متروک و منحصر به زیر گذرها و کوچه های دور دست شد!
هر مرد یا زن که صبح از خانه بیرون میاید می داند برای نهار یا شام خود بچه احتیاج دارد و همان ها را

نخور چغاله

از خوردن گوجه و چغاله گفتم که چه خورده ای بگفتا گفتم که دیگر چه خورده ای گفت گفتم که بخور نبات گفتا گفتم که رجوع کن بدگتر از درد دل و خوراک او من او بهر خوراک نان و کاهو باشد که شود در آخر کار با سر که خورند شنک و شبدر ای روی تو همچو ماه تابان خواهی نشوی دو چار دل درد

دل درد گرفته بود خاله امروز یکی دو تا چغاله نان و تره کرده ام نواله نوشیده ام آب یک بیاله کوتاه کن این فغان و ناله دارم دلکی بسان لاله دارد شکمی مثال کاله محتاج به شیشه عماله زن های نفهم شصت ساله زلف سیهت بسان هاله چون خاله قری نخور چغاله

دل درد بگیرد آنگه ریزد در پشت حیاط ما زبانه

رضا کفاش

اعلان

نظر بدستور ماده (۹) قانون ثبت اسناد و املاک باطلاع عموم می رساند که املاک و قنوات دائره و بائره واقعه در قطعه (۱) بلوک رامیان ناحیه (۸) ثبت کرکان شامل قراء ذیل: توران ترک - قره قاج - مارابه - کل چشمه قره نیکن - تیلان - رامیان - نظام اباد - ازدارتبه - خاندور - گرمیان مرزبان نوده خاندوز - نوده حاجیلار - نیلی - سعید آباد - سوخته سرا - تخته زمین - زمستان یورت - وغیره از قنوات و مزارع واقعه در قطعه مزبوره محدود محدود ذیل شرقا از انتهای حد شمالی تا کوه امام عبدالله (نوده) در امتداد کوه نیلی - جنوبا از منتهی الیه حد شرقی در امتداد کوه وطن و کوه نیل برک تا کوه کبود استخر شمالا از ابتدای قره چنکل در امتداد پنجه و ماراما و شیفته تا انتهای کوه آق امام غربا از انتهای حد جنوبی تا ابتدای حد شمالی در امتداد کوه بلند جار برای ثبت عمومی در نظر گرفته شده و اداره ثبت اسناد و املاک کرکان و دشت کرکان اعلانی را که در ماده (۱۰) قانون ثبت اسناد و املاک مقرر است در تاریخ اول خرداد ۱۳۱۴ منتشر و بلافاصله شروع بمره کردن املاک و توزیع اظهار نامه خواهد نمود بدیهی است صلاح مالکین محترم در انست که اظهار نامه های خود را در موقع مقرر قانونی با اداره ثبت محل عودت داده تا املاک آنها مجهول المالك اعلان نکرده و مشمول جریمه قانونی نشوند

نمره اعلان ۲۲

مدیر کل ثبت مملکتی عبدالله مستوفی

عرض نمی کنم! زیرا باین صدادر تمام سال از چله زمستان تا چله تابستان آشنا و مانوس هستم و جزو ار کست های دائمی بنده است!

این موسیقی اگر خدای نکرده یک روز بگوشم نخورر از حال طبیعی خارج میشوم!

وقتی در کوچه بن بستنی بودم که خانه منحصر بفرد آن کوچه منزل بنده بود!

نزدیک ظهر خیار فروشی وارد کوچه شده و هی عربده می کشید!

یک ربع صبر کردم دیدم رد نمی شود از خانه بیرون آمدم و بخیار یاری گفتم!

- عمو! چرا خجالت نمی کنی؟
- خجالت چی؟ مگر کاسبی هم خجالت داره؟

- برای چی اینقدر فریاد میزنی - برای مشتری!

- توی این کوچه غیر از من کسی نمی نشیند و من هم خیار نمیخواهم!

- شاید خواستی!

قطعا خواهد خرید لزوم ندارد بیخ گوش او یادرب منزلش با صدای انکر الاصوات فریاد کنند:

- ای شیر! ای شیر! یک من شیر داریم!

- شی... شی... شی... شیره شهر یاری!

- یکی یک بره کاهو نازک! کاهو بیج!

- سبزی بلوا! سبزی قرمه!

نه یک دفعه نه صد دفعه بلکه هزار دفعه!

خدا بخیر کند تک تک صدای بیخ فروشها هم دارد بلند میشود!
عقربیب سر باد مچان و کوه فرنگی فروشها وا شده و عربده بخیاهو عرعر الاغها بلند می شود و بند و امثال مخلص را به یاد تابستان انداخته و روزگار مارا حرام خواهد کرد

بنده بخصوص ورود فصل تابستان را از همین عر و تیزها و عربدهها استنباط می کنم و در حقیقت شمرا ن و آب خنک تابستان بنده همین ها است!

از صدای خشن و کلفت دوره کرد ها و زری بر اقیهای کلیمی چیزی

اشخاصیکه

به آتیه خود علاقمند و معتاد بترباک
میباشند آخرین علاج قطعی آنها توسل
بحب ترك ترباک جاوید است و بس
دواخانه جاوید - طهران
نمر اعلان ۱۷ ۶-۲

- عکس رستم درب حمام ا
- تئمه و باقیمانده محله کلیمی ها
- بازار کهنه چین ها ا
- معدودی که لاغ سوار میشوند
- مثنوی خوان کار ماشین و ماشین
- دودی ا
- کیسه حمام ا
- کسانیکه باعبا حمام میروند ا
- تکاندن فرش و قالی در نصف
- شب ا
- تقویم های چاپ سنگی و سال
- های تنگوزنیل و سیچقاننیل ا
- چپق کشیدن و فلیان ا
- روی زمین خوابیدن و مضایقه از
- تهیه يك تختخواب چوبی
- بادست غذا خوردن ا
- آن چند نفری که من باب نذر
- موی سر و ریش را بلند می کنند ا
- رمالی و جن گیری مرحوم غیب
- گوئی و پیشگوئی شخصی که بتازگی
- وارد و از آینه خبر میدهد ا
- دعوی زن و شوهر هم از ان
- عتیقه جات کهنه است که باید از بین
- برود ا
- دشمنی عروس و مادر شوهر ا
- الو فروشی و بستنی و دوغ
- فروشی در معا بر و مجاور گرد و خاک
- و غبار ا
- شال گمر تك و توك
- سمنو و یختن حلوا شله زرد ا
- وسمه کشیدن و سرخاب مالیدن ا
- با بودن ماتیک و بودر ا
- کتب چاپ سنگی ا
- فصد کردن ا
- سیرابی خوردن ا
- توقف خانمها صبح تا غروب در
- حمام و شلوغی حمام زنانه ا الخ
- دو خاتمه از خوانندگان خواهش می
- شود باتار عتیقه ذیل يك فاتحه بخوانند
- بوق حمام بانضمام ا کون یا ایمان
- زوزه ووق و سکها ا
- وا کوناسبی
- صدای خبر دار درشگجی ها
- هرویشها و لوطی های معر که کیر ا
- مار کیر و حقه باز ا
- سرداری و لباده و عبا و شال کمر
- و شوار دهن گشاد و بستک ا
- سلمانهای دوره گرد که با
- جائی دارجین در سبزه میدان اصلاح نموده
- و دندان می کشیدند ا
- دروازه های شهر و خندقها ا

فلا یای شیر آب انبار دارم ا
- تو نمی فهمی! من این قدر داد
میزنم که مجبور بشی خیابان بخری!
ناچار دو دانه خیابان خریده و شرش
را از سر خودم وا کردم ا. .
این لیبچار بازی ها بالاخره به
میل یا به زور باید از میان برود
از این کاسیه های خورده یا بگذریم برویم
سر مطلب دیگر:
روزی با یکی از رفقای دولابی که از باد
حصبه گوشش سنگین بود از بازارها رد
می شد
اخلاق این طبقه هنوز از بین نرفته
از دعوت برای خرید جنس و فریاد کردن
گذشته گاهی بزور بقیه آدم را چسبیده
و بمغازه خود میبرند!
چند قدمی که از بازار عبور کردیم
رفیق بن گفت: شماره صدا میزنند!
گفتم به! در مراجعت نزد ایشان خواهم
رفت.
بزاز دیگری گفت: آقا بفرمائید
چی لازم دارید؟ گفتم هیچی رفیق من
پرسید چی می گوید:
گفتم: میگویند اگر داداشم را
دید بد بگویند چهارم انتظار شما هستم!
رفیق من پرسید آن یکی چه میگوید؟
گفتم: مستاجر بنده است و از
تعویق کرایه اش معذرت می خواهد!
مجدداً پرسید این ششمی چی
میگوید:
گفتم: مادرش مرده و کله دارد
جراروز حتم مادرش حضور پیدا نکردم!
خلاصه اینقدر مزخرف تحویل رفیق
دادم تا عاجز شد و گفت:
معلوم میشود شما در اینجا خیلی
رفیق دارید خوب بخیا بان برویم تا بتوانم
درست صحبت کنم!
چون از همان راه نمی توانستم
مراجعت کنم ناچار از بازار سمسارها
آمدیم و عین قضایای مذکور در نهایت
شدت در بازار های مذکور وقوع پیدا
کرد درحالی که رفیقم با تعجب میگفت
معلوم میشود شما از معروفین این شهر
هستید و قطعا اعتبارات زیادی دارید
زیرا همه کس شمارا میشناسد!
این عادت عجیب و غریب هم به رفیقتمی
هست امیدوارم بزودی از بین برود
احصائیه اخلاق و عادات عتیقه
و گهنه بموضوعات ذیل نیز اشاره میشود:
موضوع عتیقه جات که عنوان این مقاله
است تنها به عادات و اخلاق مربوط
نیست بلکه شامل جامدات هم هست!
خیلی حیف بود که احصائیه از این
عتیقه جات در امید منتشر نشود زیرا قسمت
مهم این عتیقه جات از بین رفته و باقی
مانده اش هم دارند تشریف میبرند بدین
مناسبت این احصائیه بعنوان یادگار منتشر
می شود:
- چهارسو بزرك و گرز رستم ا

هنگام بهار است

هنگام بهار ه
هنگام بهار ه
رو کن سوی دولاب
هنگام بهار ه
شد وقت نواله
هنگام بهار ه
هم فرش و بلاست
هنگام بهار ه
فکر ددرت باش
هنگام بهار ه
فکر که نردی
هنگام بهار ه
اشکش شده جاری
هنگام بهار ه
بس شغل زیادت
هنگام بهار ه
آزاد شو از قید
هنگام بهار ه
آی حوصله داری
هنگام بهار ه
کز هر طرف اینغول
هنگام بهار ه ا- قلندر

هان ای ننه عباس گرت میل و باره
اندوه مخور غصه مخور فصل خیاره
اندوه مخور این همه با این تن بی تاب
کز سبزه و گل دشت و چمن یز زنگاره
آلوجه بیار آمد و شد فصل چغاله
خشخاش نگر کاو سر سام سواره
گر فصل زمستان بگرو رفت اساست
با شوهر خود گو که بجم موسم کاره
خوش باش برو یز بده و فکر قرت باش
آخر بتوجه شوهرت ار لات و ندازه
امروز یلو هر چه بخوان بود تو خوردی
ایدوست! شکم نیست توداری که تقاره
یا پیر که در روضه از این کر به وزاری
هان هان نخوری کول که یا پیر خماره
گر شغل توای هادی سمسار کساد است
رو کن بدر و دشت برو وقت شکاره
کنجشک بز سار بکیر این همه صید
این صحنه دولاب سراسر بر ساره
تا چند تو از بخت آ کبلا کله داری
دنیا گذرد عمر تو هم نیز گذاره
کوئی که منم بسمله و غول بود بول
رم کرده ز شکل من و هرسو بفراره




دیناموها و لوازم برق ساخت کارخانه زینس در دنیا تمام ب النوعی را
در اسحکام و دوام و شکی و نظرافت و ارزانی کسب نموده است
نماینده انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

طهران - خیابان ناصریه تلفن ۲۲۶۵

فردین ذلی در کتبخانه های هم در کربن